

برای اثبات عشقم سرقت می کردم

«paradox» کلمه ای است که بالای ابروی سمت راستش نوشته است، آن هم به صورت وارونه. متهم جوانی که به اتهام سرقت بازداشت شده و معتقد است این کلمه را نوشته تا مردم بفهمند دنیا ارزش ندارد. ۲۰ سال دارد، با دندان های لمینت و بینی عمل شده. که به همراه همدستانش بازداشت شده و این هفته رو در روی ما تپش نشست و از سرقت هایش گفت.

هلیا نصرتی
تپش

پاورقی

تپش

۲ | ویژه نامه حوادث | روزنامه جام جم

چهارشنبه ۲۴ خرداد ۱۴۰۲ | شماره ۱۰۹

غوغا

قسمت دوم

خودرو در حیاط خانه توقف کرد و زن پیاده شد و با اشاره دست از من خواست پیاده شوم. نگاهی به سرتاپم کرد و وقتی دید کیسه ضایعات را با خودم آوردم، با عصبانیت گفت: «بهت گفتم پول خوبی می دم، بعد این آشغال ها رو سوار ماشین من کردی و با خودت آوری؟ برو زود بندازشون تو سطل سر کوچه.» نمی دانم چرا یک دفعه وحشت مانند گلوله ای در قلمم فرو رفت و با گردش خون در بدنم چرخیدم. به سمت در رفتم و چند قدمی برداشتم که دوباره با صدای او در جایم میخکوب شدم. «الان حرف گوش کن شدی؟ نمی خواد. کیسه رو بذار گوشه حیاط و دنبالم بیا.» کیسه را کنار دیوار گذاشتم و پشت سرش راه افتادم. از پله ها پایین رفتم و در چوبی کوچکی را باز کردم. من همین طور نظاره گر کارهایش بودم که با فریاد او به خودم آمدم «قراره همین طور مثل ماست وایسی و منو نگاه کنی؟ بباید که می خوام من کار کنم تو نگاه کن؟» با قدم های تند به سمت زیرزمین رفتم. از وسایلی که آنجا روی هم تلنبار شده بود، فهمیدم انباری خانه هست. بوی نم انبار داخل ریه هامو پر کرد و به سرفه افتادم. خودمو جمع و جور کردم تا دوباره حرفی نشنوم. به بیلی که کنار دیوار بود اشاره کرد و گفت: «اینجایی رو که من وایسام، بکن.» همین طور که به سمت بیلی می رفتم، گفتم «زمین اینجا خیلی سفته به کلنگ هم نیاز دارم.» «کلنگ که ندارم، بذار برم بالا ببینم چیزی پیدا می کنم.»

از انباری بیرون رفتم و من همین طور با نگاهم وسایل آنجا را برانداز می کردم. با خودم گفتم اگر همین وسایل را هم جای دستمزد به من بدهد، کافی است. مثل یک سمسار به وسایل نزدیک شدم و این بار نگاهی خریدارانه به آنها داشتم که صدای در حیاط، سکوت خانه را شکست. زن جوان در حالی که قندشکنی در دست داشت، به سمت در رفت. خودم را به کنار پنجره کوچک انباری رساندم تا بیرون را بهتر ببینم و کسی متوجه نگاهم نشود. زن که در را باز کرد، مردی جوان با حالتی سراسیمه خود را به داخل حیاط انداخت. اول حرفشان حالت مشاجره داشت و بعد آرام شدند. زن به انباری اشاره کرد و دو نفری به سمت من آمدند. همان جاری روی زمین نشستیم تا متوجه فضولی ام نشوند. وارد انباری که شدند، از جایم بلند شدم. مرد نگاهی به سر و پایم انداخت و با حالتی تمسخر آمیز گفت: «از این بهتر نبود، با خودت بیاری. اینو که بعد از کندن زمین، باید همینجا چالش کنیم.»

باشنیدن این حرف دوباره وحشت مثل تیرهای سوزنی به ستمم هجوم آورد. زن هم لب های پایانش را میان دندان گرفت.

ادامه دارد...

۱ به چه اتهامی بازداشت شدی؟

سرقت. فقط هم گوشی قاچی. با خودم عهد کردم که فقط در کار سرقت گوشی باشم نه چیز دیگری.

۲ چرا فقط سرقت گوشی؟

زخم خورده این سرقت هستم. فکر کردید الکی من این نوع سرقت را انتخاب کردم؟ نه. ماجرای داشتم که افتادم در کار خلاف آن هم فقط سرقت گوشی.

۳ ماجرای خلافکار شدنت چه بود؟

مهناز. اول و آخر تمام بدبختی ها من مهناز بود.

۴ مهناز؟ چه نسبتی با تو دارد؟

دوست دخترم بود. الان شده نامزدم. شرط او برای نامزدی همین بود. دنیا عوض شده یک زمانی پسرها دخترها را خلاف می کردند، اما اینبار یک دختر مرا خلافکار کرده است.

۵ چه شرطی برای تو گذاشت؟

مهناز، در خانواده خلافکاری به دنیا آمده بود و هر ترفندی را برای سرقت بلد بود. یک دسته اسکناس به او می دادی آنقدر سریع کش روی می کرد که با دوربین های حساس هم نمی توانستی ببینی. در خودرو را در مدت چند لحظه باز می کرد. زمانی که با من دوست شد، گفت می خواهم ببینم چقدر دل و جیگر داری و اگر در این کار موفق شدی من هم پاسخ مثبت به خواستگاری ات می دهم.

۶ و توهم قبول کردی؟

یک جورایی وجدانم قلقلک شد. با خودم گفتم اگر شرط مهناز را انجام دهم هم به عشقم می رسم و هم این که میزان دل و جرات خودم را ارزیابی کرده ام. به همین دلیل بود که شرط را قبول کردم و بعد از مدتی با مهناز نامزد کردم.

۷ چرا گوشی قاچی را انتخاب کردی؟

مهناز گفت. بهتان گفتم که او در خانواده ای بزرگ شده بود که خلافکار بودند و کلکسیون از خلاف ها را انجام داده بودند. او در میان این خلاف ها، پر هیجان ترینش را گوشی قاچی می دانست و به همین دلیل از من خواست این کار را انجام دهم. می گفت سرقت خودرو یا خانه خیلی هیجان ندارد اما سوار موتور گشت زدن در خیابان و در یک لحظه سرقت اوج هیجان است. هیجان زمانی بیشتر می شد که پلیس یا شاکا یا شاهد سرقت تعقیب می کرد و باعث می شد ما مجاب شویم که سرعتمان را بالا ببریم.

۸ در سرقت ها مهناز هم همراهت بود؟

در تمامی سرقت ها با هم بودیم. ما این کار را به خاطر هیجانش انجام می دادیم گرچه پولش هم برایمان مهم بود. البته به غیر از من و مهناز دو نفر از دوستانم که نقش اسکورت ما را داشت، با ما بود.

۹ و با همدستانات چطور آشنا شدی؟

همه را مهناز معرفی کرد. سرقت ها اوایل برای هیجان بود ولی در این کار که افتادم بیشتر نقش کل را داشت.

۱ چرا کل کل؟

می خواستم جلوی مهناز خودم را نشان دهم و به او ثابت کنم که حتی از همدستانم که سابقه خلافشان از من خیلی بیشتر بود زنگ تر هستم و می توانم بیشتر از آنها سرقت کنم. البته ما با تمام خلاف بودنمان در کارمان اصولی داشتیم و هرگز این اصول را زیر پا نگذاشته ایم.

۲ چه اصولی را در نظر گرفتی؟

اول این که از زن و بچه سرقت نکنیم. شده که سوژه مناسبی گیرمان نیاید اما این که از زن و بچه سرقت کنیم در مرمان نیست. دوم این که فقط گوشی سرقت کنیم. حتی اگر سوژه ای که انتخاب کردیم کیف و ساک به همراه داشته باشد، باز هم فقط گوشی را سرقت می کنیم.

۳ با گوشی های سرقتی چه می کنیدی؟

مالخر ما افغانی است. گوشی های آیفون ۱۳ را از ۲۵ تا ۲۸ میلیون تومان به او می فروشیم. باقی گوشی ها را زیر پنج میلیون تومان. گوشی به مدلش خریداری می شود، خیلی نو و کهنه بودنش برایمان مهم نیست. مالخرمان هم گوشی ها را بسته بندی می کند و با کمک قاچاق بر می فرستاد آن طرف و حالا این گوشی ها را چند از آنها می خرند و چطوری است را نمی دانم.

۴ با پول هایی که از سرقت به دست آوردی چه می کنی؟

خرج خودمان می کنیم. از گوشی مدل بالا گرفته تا تتو و خالکوبی و لمینت دندان و عمل بینی و بوتاکس و خلاصه که به خودمان می رسمیم.

۵ چرا این همه خرج خودتان می کنید؟

ما سرقت می کنیم که عقده های کودکی مان از بین برود. فقط پولدارها که نباید کفش مارک و بینی عمل شده داشته باشند، ما هم اگر داشته باشیم ایرادی ندارد.

۶ خالکوبی روی صورتت دلیل خاصی دارد؟

نه. فقط خواستم به خودم و هر کسی که مرا می بیند ثابت کنم دنیا بی ارزش است. یک میلیون تومان دادم تا خالکوبی بالای ابرویم را انجام دادم. البته گران حساب کرد، دوستم برای سه خالکوبی که عکس میکی موس و شخصیت های کارتون بود یک میلیون تومان داد. چون خالکوبی ها را در آرایشگاهی بالای شهر انجام می دهم قیمت ها گران تر است، پایین شهر بخواهی خالکوبی کنی ارزانتر حساب می کنند.

۷ عذاب وجدان نداری؟

عذاب وجدان که دارم. اما اگر شرط را قبول نمی کردم هم مهناز را از دست می دادم و هم این که همه فکر می کردند من آدم ترسو و بدلی هستم و از آن به بعد یک جور دیگر روی من حساب می کردند.

